

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

سازمان انقلابی افغانستان

۳۰ مارچ ۲۰۱۵

تاریخ، نبرد طبقاتی

بخش بیست و نهم

تجاوز امریکا بر افغانستان

در این لویه جرگه نیز جنایتکارانی چون مجددی، ربانی، دوستم، فهیم، قانونی، سیاف، گیلانی و دهها قومندان جنایتکار جهادی شرکت داشتند که در انتخاب آنان توده های مردم مثل همیشه نقشی نداشته، دفتر یوناما و کمیسیونی که از این طریق انتخاب شده بود نقش اصلی را بازی کردند.

در روز اول جلسه، ملالی جويا که از فراه در این جرگه شرکت کرده بود، بر خاست و گفت: «کسانی که در صف اول جلسه نشسته اند باید در محاکم ملی و بین المللی محاکمه شوند...، آزموده را آزمودن خطاست» اما سخنان او با خشم جنایتکاران جهادی که اکثریت لویه جرگه را تشکیل می دادند، روبه رو شد. مجددی که با عصبيت و پیوسته از نیروهای امنیتی می خواست که او را از خیمه لویه جرگه خارج سازند و سیاف برای آرامش شرکت کنندگان برخاست و چند جمله در وصف جهاد خود گفت، اما در اوج خشم مجددی، زلمی خلیلزاد برایش زنگ زد که با ملالی جويا برخوردی نداشته باشد. در همان لحظه حالت مجددی تغییر کرد، همه حاضران و کسانی که این جریان را از تلویزیون می دیدند، متوجه شدند که «ارباب خلیلزاد» دستور آرامش را صادر کرده است، لذا همه چپ شدند. بعد از آن مسؤولیت امنیتی ملالی جويا را نیروهای ناتو گرفتند و در مهمانخانه سازمان ملل برایش جا دادند و او را چون شمشیر داموکلسی بر فرق جنگسالارانی که غربی ها می خواستند هرچه بیشتر تابع شوند، نگه داشتند. این اولین اقدام اشغالگران برای حمایت از کسی بود که شعار ضد جنگسالاری، اما نه ضد امریکائی سر می داد. امریکائی ها نا نوشته ابلاغ کردند که اگر یک بند انگشت از تابعیت آنان سرپیچی کنند، چنین ملالی جوياهایی علیه شان استعمال خواهند شد.

سخنان ملالی جويا چون بمی در تمام دنیا ترکید. رسانه های غربی هزاران کلمه در این مورد تبلیغ کردند و به زودی از سوی آنان مدال باران شد و در روز آخر، مدال لویه جرگه را از دست کزری گرفت و به گردن آویخت. بعد از آن که در مغازه با اشغالگران قرار گرفت و مدال های سردمداران امپریالیستی را به گردن آویخت و بر درد و خون مردم افغانستان که توسط نیروهای اشغالگر ریخته می شد، پا گذاشت؛ دست را در دستان وزرای دفاع، گورنرها و شاروال های این کشورها که فرمان برپادی توده های زحمتکش افغان را صادر می کنند، گذاشت؛ نشرات اشغالگران امریکائی او را از جمله ۱۰۰ زن برتر جهان انتخاب کردند و بعد او خطاب به دوستان غربی اش دوستانه فرمایش داد که «متوجه مسؤولیت های شان در افغانستان باشند» دیگر برای مردم افغانستان اهمیتی پیدا نکرد و فقط نشرات غربی او را گهگاهی علم کرده که این کار شان هنوز هم ادامه دارد.

در مصاحبه ای که خانم جویا در حاشیه فلش در سال ۲۰۰۸ در برلین با خانم استقلال طلب «نسرین معروفی» داشت و با پرسش های اعتراضی خانم معروفی روبه رو شد، ضمن گله از امریکا گفت: «در حالی که ما بسیار شخصیت های دموکرات در افغانستان داریم که اگر آن ها را به قدرت بیاورند می توانند گام های مثبتی را به خاطر آینده افغانستان به خاطر آوردن ارزش هائی مثل دموکراسی بگذارند... جنایتکاران شاید جامعه جهانی (امپریالیست های خونخوار- س.ا.ا) را یک مدتی فریب دهند... اگر در این شرایط مثلاً نیروهای خارجی از افغانستان برآیند، طبعاً جنگ داخلی شروع می شود... اگر اینها واقعاً می خواهند به مردم افغانستان صادق باشند، مثلاً المان یا کشورهای که مربوط به ناتو می شوند باید این سیاست را تغییر بدهند، سیاست مستقلانه را در افغانستان پیاده کنند، نیروهای دموکراتیک، شخصیت های دموکرات و ملی و سازمان های دموکراتیک را باید اینها تقویت کنند هم از لحاظ معنوی و هم مادی... راه حل این نیست که تمام نیروهای خارجی باید فعلاً از افغانستان اخراج شوند... ما درین شرایط به همکاری جامعه جهانی (امپریالیست های خونخوار- س.ا.ا) نیاز داریم... جامعه جهانی با ملل متحد فشار آورند به کشورهایی که از این شرایط سوءاستفاده می کنند، مثل ایران، پاکستان و روسیه.»

بعد از آنکه گل زمان آهنگی در وصف رشید دوستم خواند، آهنگی را که در وصف ملالی جویا خوانده بود به رسم اعتراض دوباره به گل زمان مسترد کرد، اما هرگز مدال های غربی و پول های آن و انتخاب در ۱۰۰ زن برتر نشرات غربی (مجله فارن پالیسی امریکائی) را پس نداد و چون مردمک چشم نگه داشت. به این خاطر دوستم ستیزی و گل زمان جنگی او برای کسی چون گاه اهمیت پیدا نکرد.

پروسه به اصطلاح بازسازی افغانستان، در کنفرانس بُن به تصویب رسید که ابتداء مشکل سرک، بعد برق و بعدتر پرابلم آب حل گردد. اولین سرکی که بنا بر این فیصله بازسازی شد، شاهراه ۵۲۵ کیلومتری کابل - قندهار بود که با ۳۵۰ میلیون دالر امریکا، جاپان و عربستان سعودی توسط کمپنی تُرکی ساخته شد. کار این جاده که با عجله بسیاری پیش رفت، به تاریخ ۱۳ دسمبر ۲۰۰۳ در جریان تدویر لویه جرگه قانون اساسی توسط خلیل زاد، کرزی و عده ای از جنایتکاران شرکت کننده در لویه جرگه افتتاح شد و رسانه های غربی بر آن بسیار نوشتند و گفتند و آن را نقطه عطف «خدمت» «جامعه جهانی» در افغانستان تبلیغ کردند و به این صورت امیدواری افراد ساده لوحی که درکی از تهاجم و اشغال امپریالیستی نداشتند، در مورد بازسازی افغانستان بالا رفت. اما به زودی دریافتند که این بازسازی جز تمسک مقامات اشغالگر و کمپنی های امپریالیستی برای غارت پول های «کمکی»، چپاول ثروت های طبیعی و دوام اشغال چیز دیگری نبوده، بازسازی که بعد از ۱۰ سال تهاجم و اشغال با سیمای شهر کابل به روشنی می توان آن را محک زد.

بعد از تصویب قانون اساسی، راه کمپنی ها و انجوهای خارجی با سیاست اقتصاد بازار سرمایه داری برای چاپیدن افغانستان بازتر گردید. اداره حمایت از سرمایه گذاری یا «آیسا» به کوشش اشغالگران المانی ایجاد و در کنار آن «USAID» (اداره بین المللی کمک های انکشافی ایالات متحده) که در پس پشت آن سازمان «سیا» قرار دارد نیز در تقویت اقتصاد بازار دست به کار شد. اداره دیگری به نام «کورپس آف انجنیرنگ» نیز از سوی دولت امریکا در کابل تأسیس گردید که پروژه های پایگاه سازی بزرگ و همکاری و هدایت «پی. آر. تی»ها را برعهده گرفت. بخش اعظم میلیاردها دالری که در کنفرانس های بین المللی برای افغانستان «چنده» شد، از طریق این اداره به مصرف رسیده که حال خود امریکائی ها و متحدان خونریز آن ها با چنین دستگاه های چپاولگری به فساد همگانی خود اعتراف می کنند. کمپنی امریکائی «بلک واتر» در بخش امنیتی که در جهان ۳۰ هزار نیروی مسلح دارد و عمدتاً از قاتلان و لومپن های امریکائی و غیر امریکائی تشکیل شده؛ «کمپ ایگرز» که قرارداد موثرهای زرهی و کارهای ساختمانی را اجاره می گیرد و بعد بر کمپنی های دیگر به فروش می رساند؛ «لویس برجر» که بیشترین کارهای ساختمانی و سرک سازی را

اجاره می گیرد، یکی از فاسدترین کمپنی های امریکائی است که به سران دولت امریکا هم نزدیک می باشد؛ «ستریپ گروپ» که کارهای ساختمانی، سرک سازی و انتقالات را برعهده دارد، مؤسسه «کتل» امریکائی که کارهای سرک سازی را اجاره می کند و قراردادهايش را بر کمپنی های تُرکی به فروش می رساند؛ همه و همه از ادارات غارتگری اند که جز چپاولگری در افغانستان کاری ندارند. علاوهً «فیکس» که کارهای پستی را عهده دار است، «بیرینگ پاینت» که قراردادهای کمپنی های امریکائی را در افغانستان سازمان می دهد، انستیتوت ملی دموکراسی امریکا که در تئوریزه کردن افکار بورژوائی و تقویت نهادهای جامعه مدنی فعال است (ملک ستیز، داکتر رنگین سپینا، داکتر اکبر اکبر، سلام رحیمی، نجیب الله منلی، دای فولادی، اعظم دادفر، امین فرهنگ، اکرمی، داوود سلطانزوی، عباس نویان، حنیف اتمر، سعد محسنی، نورالحق علومی، میراحمد جوینده، عزیز رویش، مرادیان، ثریا پرلیکا، صبغت الله سنجر و... کسانی اند که درین تئوریزه کردن نقش مهمی دارند)، اداره امریکائی «سم ون» پیشبرد پروژه های امریکائی را در افغانستان سازمان می دهد و کمپنی «سوپر» به کارهای ساختمانی مصروف است، شرکت سوپریم که کار اکملات لوجستیکی ناتو را به عهده دارد و مربوط به یک امریکائی - المانی است، در حال حاضر در میدان هوائی کابل ۴۵ طیاره دارد و ۵۰۰۰ کارمند از کشورهای نیپال، هند و سریلانکا را استخدام نموده است - این شرکت به دولت افغانستان مالیه نمی پردازد - و... همه برای چپاول افغانستان و ادامه اشغال تلاش دارند.

بانک جهانی، بانک انکشاف آسیائی و صندوق وجهی بین المللی که توسط امریکائی ها و اروپائی ها هدایت و رهبری می شوند؛ مؤسسه انگلیسی DEFID، مؤسسه جرمنی GTZ (اخیراً بنابر دلایلی به GIZ تغییر نام نموده است)، مؤسسه دنمارکی DCA، مؤسسه سویسی SDC، مؤسسه نارویژی NCR، مؤسسه تف یا ایشیا فونددیشن، کمپنی چینی MCC، مرکز فرهنگی فرانسه، مؤسسه المانی FES، میدیوتیک المان، جایکای جاپان و ده ها مؤسسه دیگر خارجی به زودی در افغانستان استقرار یافتند و هر یک در بخشی شروع به کار کرده و مانند ابزارهای مهم سرمایه داری برای تسلط کامل نیروهای نظامی بر افغانستان به این پروسه کمک کردند.

با استقرار نیروهای مهاجم اشغالگر در افغانستان صدها خبرنگار، سرمایه گذار، کارشناس، اقتصاددان، قراردادی، مشاور و محقق خارجی به سوی افغانستان هجوم آوردند و میلیونها دالر از پولهای «کمکی» را دزدیده و به کشورهای خود برگشتند. بسیاری از انجوها و مؤسسات رسانه ئی کوشش کردند با استخدام خارجی ها دسترسی به فند و وند را بیشتر سازند، جریانی که تا حال ادامه دارد و در پس پشت بسیاری از این چپاولگری ها، دست کمپنی های قدرتمند امریکائی قرار دارد. این وضعیت روشن ساخت که تئوری های کارل مارکس در مورد غارتگری های سرمایه چقدر دقیق بوده، نظامی که جز توطئه و غارت کاری ندارد و بدون چنین مشخصاتی نمی توان نام آن را نظام سرمایه داری گذاشت.

کمتر از ۲۰ درصد پول های کنفرانس توکیو به بازسازی رسید و ۸۰ درصد دیگر توسط دونه ها، سران انجوها، سران کمپنی های خصوصی و سران دولت پوشالی دزدی شد. به این صورت برای پول جدید باید کنفرانس جدیدی گذاشته می شد. کنفرانس بعدی در برلین با شرکت اعضای دولت پوشالی و نمایندگان کشورهای «کمک» کننده در ۳۱ مارچ ۲۰۰۴ برگزار گردید. در این کنفرانس پرداخت ۸ میلیارد دالر در سه سال برای پیشبرد برنامه های «بازسازی» افغانستان تعهد شد. دولت پوشالی در این کنفرانس خواستار ۱۲ میلیارد دالر برای سه سال شده بود. با این که این مقدار پذیرفته نشد، اما تعداد شرکت کنندگان و پول هائی که تعهد شد، نشان داد که افغانستان باز هم در کانون و محراق توجه اشغالگران قرار دارد.

در این کنفرانس، دولت پوشالی تأکید داشت که بیشتر پول ها از طریق آن به مصرف برسد. همچنان دولت تعهد نمود که انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی را برگزار کند و تأکید شد که دولت برای ایجاد اداره عاری از فساد، تقویت بخش

خصوصی، مشارکت گروه های اجتماعی، بازسازی، مبارزه با تولید و صدور مواد مخدر و اجرای کامل موافقتنامه بُن تلاش می نماید. در کنفرانس متذکره تأکید شد تا بیشتر به سرک سازی، تأمین انرژی و بهبود وضعیت صحت و درمان توجه گردد. این که این تعهدات چقدر عملی شد و آیا دولت مزدور چنین صلاحیتی داشت، برای همه روشن بود.

اکثر سران طالب که به پاکستان گریخته بودند، به خاطر تأمین منافع امپریالیست ها آرام آرام به تجدید قواء پرداختند و تا ۲۰۰۴ سروصدای چندانی از آنان شنیده نمی شد. رهبری طالبان که مزه قدرت و لذت ثروت را چشیده بودند به هر قیمتی حاضر بودند که بار دیگر به این قدرت دست یابند و برای این کار حاضر بودند که در برابر «آی. اس. آی» و استخبارات سعودی زانو بزنند. نیروهای پاکستانی مدعی بودند که طالبان را دستگیر می کنند، اما آنان طالبانی را دستگیر می کردند که اشتهای شرکت در جنگ را نداشتند؛ ملا ترابی و ملا محمد غوث به این خاطر در پاکستان دستگیر شدند. نیروهای پاکستانی در اواخر ۲۰۰۳ بر محل اختفای ملا خیرالله و ملا نیازی در چمن حمله بردند که ملا خیرالله دستگیر و ملا نیازی «فرار» کرد (ملا نیازی بعد از فرار از سوی ملا عمر به عنوان قومندان شاهراه کابل - قندهار تعیین شد). در این مدت افرادی از القاعده در سرتاسر پاکستان دستگیر و به امریکائی ها تحویل داده شدند. اما ملا برادر و ملا متقی که در دره آدم خیل پاکستان جابجا و کار عملیات نظامی و تبلیغاتی را به کمک مستقیم «آی. اس. آی» رهبری و کنترل می کردند و بعد شورای رهبری طالبان در پشتون آباد کویته ساخته شد، از حمله نیروهای پاکستانی در امان بودند.

اشغالگران امریکائی به صورت مخفیانه با پاکستانی ها برای ظهور دوباره طالبان تلاش های بسیاری کردند و به خاطری که این فعالیت ها از انظار عمومی پنهان بماند، افراد متقاعد شبکه های استخباراتی پاکستان (مخصوصاً افراد متقاعد شبکه های «آی. اس. آی»، «آی. بی» و «اف. آی. او») که بعدها زیر رهبری جنرال حمیدگل یکی از مزدوران فکری ضیاءالحق متشکل شدند، رهبری این جنگ را بر عهده گرفتند. این افراد از گذشته ها در امور سیاسی و نظامی افغانستان وارد بودند و هم از جریانات مزدور اسلامی در دو سوی سرحد شناخت کامل داشتند.

امریکائی ها و انگلیس ها که به اشغال افغانستان می اندیشیدند، چنانچه با تمسک تعقیب القاعده به این منطقه مهم و سودآور پا ماندند، تمسک رویارویی با طالبان را برای استقرار دائمی شان به کار گرفتند. امریکائی ها بعد از اشغال افغانستان گفته بودند که تا زمانی تروریزم در این منطقه وجود داشته باشد، نیروهای آنان نیز حضور خواهند داشت و به این صورت امریکائی ها باید تعیین کنند که تا چه زمانی به جنگ در برابر طالبان و اشغال خود ادامه دهند و در صورتی بخواهند این ضرورت را تا نامحدود ادامه خواهند داد و این را با تقویت طالبان به صورت مستقیم و غیرمستقیم می توانند ادامه دهند، کاری که در این ده سال انجام گرفته و تا حال ادامه دارد.

جمهوریخواهان امریکا که اشتهای سیری ناپذیر بلعیدن نفت جهان را دارند، این بار باید ذخیره ۱۵ میلیارد تنی نفت عراق را چُش می کردند و به این خاطر قبلاً در جریان حمله عراق به کویت این زمینه چیده شده بود، اما اشغالگران امریکائی چپ و راست صدام حسین را به خاطر تولید سلاح های کشتار جمعی محکوم می کردند. بالاخره با این تمسک که هرگز به اثبات نرسید، در ۲۰۰۳ با ۱۵۳ هزار نیرو عراق را اشغال نمودند. صدام را در دسامبر ۲۰۰۴ از سوراخی بیرون کشیدند و بعد از یک محاکمه فرمایشی در ۲۰۰۶ به اشد مجازات محکوم و سه ماه بعد در بغداد به دار آویختند. تجاوز امریکا به عراق آغاز جنگ نیروهای حزب بعث و القاعده در برابر این اشغال بود. اشغال عراق تا حدی بر جلوگیری گسترش نیروهای امریکائی در افغانستان اثر گذاشت. بسیاری از مزدوران امریکائی هراس داشتند که مبادا امریکا از توجهش نسبت به افغانستان بکاهد اما این کار هرگز صورت نگرفت و با این که امریکا در عراق درگیر جنگ شدیدی ماند، مگر در افغانستان به گسترش جنگ و آوردن نیروی جدید ادامه داد.

امریکائی‌ها در کنفرانس بُن اردوی پوشالی ۷۰ هزار نفری و پولیس ۳۵ هزار نفری برای افغانستان در نظر گرفته بودند، اما با آغاز جنگ در ۲۰۰۴، در این تعداد تجدیدنظر کردند. تا آن زمان ۲۴ هزار میل سلاح خفیف و ۸ هزار میل سلاح ثقیل از گروه‌ها و قطعات تنظیمی جمعآوری شده و در ریشخورد گدام شده بودند. امریکائی‌ها تصمیم گرفتند تا تمام افراد قطعات تنظیمی و افسران خلقی - پرچمی را از کار برکنار و به جای آنان افراد جدیدی مقرر دارند. افسران تنقیص شده در طول سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بیش از ۶۲ بار تظاهرات کردند که بالاخره تقاعد آنان پذیرفته شد. امریکائی‌ها اردوی جدید را «اردوی ملی» و پولیس جدید را «پولیس ملی» نامیدند.

با این که رهبری اکثر قطعات عسکری در دست جنگسالاران بود، اما در موقع تحویلی سلاح، قومندانان آنان کوشش کردند که سلاح‌های اصلی خود را تحویل ندهند، به این خاطر هزاران میل سلاح سبک و نیمه سبک نزدشان باقی ماند. بیشترین اسلحه ثقیل در پنجشیر بود که به کابل انتقال یافت. سران شورای نظار که دیگر غرق در چور، چپاول و سود، و در مغازه با تجاوزگران امریکائی سر از پا نمی‌شناختند، هیچ واکنشی از خود نشان نداده، قطارهای اردو، این سلاح‌ها را از دره‌های دوردست پنجشیر جمعآوری و به کابل انتقال دادند.

با آغاز دوباره جنگ، فشار برای جمعآوری سلاح کاهش یافت و بعد از چهار سال (۲۰۰۹) مسؤولان جمعآوری سلاح گفتند که ۱۸۰۰۰ گروپ مسلح در افغانستان همچنان باقی مانده که نشان میداد این جمعآوری تا چه اندازه ناموفق بوده است.

در آغاز که تعداد نیروهای امریکائی در افغانستان به ۱۱ هزار نفر می‌رسید، نفرات اردو را به تناسب تعداد افراد خود و کنترل بر آنان رشد می‌دادند. این اردو فقط با سلاح سبک کلاشینکوف، آر پی جی و پیکا مجهز شد. زرهپوش و قوای هوایی در اختیار نداشت. تعداد نفرات آن نیز به تناسب افزایش نیروهای امریکائی از دید می‌یافت. امریکائی‌ها علاوه بر تناسبی که از نظر تسلیحات و نفرات در این اردو مدنظر می‌گرفتند، در تعیین افسران نیز دقت کرده، چون افسران تنقیص شده اکثر خلقی - پرچمی و جهادی بودند، لذا تصمیم گرفتند تا در این طیف نیز تغییراتی به وجود آورند و افرادی را برگزینند که موافق با تفکر امریکائی بوده و از دستورات امریکا هیچ وقت سرپیچی نکنند. اما کلاً افسران خلقی - پرچمی در رسانه‌ها همچنان ادامه یافت که چرا اشغالگران جدید باز هم بر آنانی که «تحصیل کرده» و «کارآموده» اند حساب نمی‌کنند. در حالی که امریکائی‌ها، افسرانی را می‌خواستند که در کاسه اشغالگران شوروی نان نخورده باشند. اینان که خود را تحصیل کرده و کارآموده می‌دانستند و حال «کارشناس» مسایل نظامی شده اند، اکثر ضابط هائی ماشینی اند که چند ماهی در شوروی کورس خوانده و شکست خفتبار آنان در برابر قومندانان جهادی، ماهیت کارآمودگی آنان را به اثبات رسانده است. این برای امریکائی‌ها که در آن زمان سر نخ‌های جهاد را در دست داشتند، به خوبی روشن بود.

امریکائی‌ها هر سه ماه عده‌ای از جوانان افغان را به امریکا می‌فرستند تا علاوه بر تعلیم نظامی امالیه سیاسی هم شوند. این روش تا زمانی که این اردو صد در صد ماهیت امریکائی پیدا کند، ادامه خواهد یافت و چون ارتش‌های پاکستان، ترکیه، فلپین، کوریای جنوبی، تایوان و برخی از کشورهای امریکای لاتین از دستور تلیفونی «آشپز» پنتاگون هم سرکشی نکنند و بر طبق خواهش آنان دست به کودتا بزنند و هر طوری دل امریکائی‌ها بخواد، در سرکوب توده‌های کشورشان دست نلرزاند.

به تاسی از فرمایشات بُن و بعد قانون اساسی که آزادی احزاب در آنها تضمین شده بود و به پیروی از فرمان تقنینی دولت انتقالی، پروسه ساختن احزاب در افغانستان آغاز گردید و به زودی ۱۰۸ حزب ساخته شد. این احزاب باید ۷۰۰ تذکره و یا کارت رأی را به «ریاست انسجام و بررسی ثبت سازمان‌های اجتماعی و احزاب سیاسی» در وزارت عدلیه ارائه می‌کردند. بعد از انتقال یک نقل آن به ریاست عمومی «امنیت ملی»، احزاب رسمیت خود را می‌گرفتند. این

احزاب ممثل دموکراسی اشغالگران بودند که بیشتر آنها از استحاله تنظیم های جهادی و بقایای حزب دموکراتیک خلق به میان آمدند. این احزاب که ظاهراً از داشتن ایدئولوژی انکار می نمودند، به پست ترین وجهی در برابر ایدئولوژی بورژوائی اشغالگران زانو زدند. این احزاب هر روزه بر دروازه سفارتخانه های اشغالگران حاضری می دادند تا مگر به فند و وندی دست یابند. احزابی چون حزب جمهوریخواهان و حزب کار و توسعه هفته چند بار به سفارت امریکا رفته و به اصطلاح درس حزب سازی می آموختند. در این میان اتحادیه اروپا که «توماس» مسؤول استخبارات سفارت المان و معاون فرانسس ویندریل، رئیس اتحادیه اروپا بود، نمونه بارزی از عملکرد اشغالگران در برابر احزاب مزدور را نشان می داد. او به ۱۳ حزب که اکثر شان بقایای حزب دموکراتیک خلق و شعله جاوید بودند، دستور داد که با هم متحد شوند تا بعد از اتحاد به کمک های نقدی برسند. این احزاب که غیر از چنین «شکارها» کاری نداشتند به زودی متحد شدند و جبهه «ملی دموکرات افغانستان» را ساختند. «توماس» هر طور دلش می خواست، این احزاب را رقصاند و بعد از مدتی گفت که بروید، ما پول نداریم. این عمل «جبهه ملی دموکرات افغانستان» نشان داد که این احزاب بی خاصیت و بی جبهه چگونه با کوچکترین صدای خارجی ها زانو می زنند و در خودفروشی نسبت به یکدیگر سبقت می جویند.

بعد از آن که این قانون به پارلمان رفت، شرایط خاصی برای تشکیل حزب به تصویب رساندند که باید تمام احزاب تشکیل شده، منحل شوند و برای ثبت و راجستر بار دیگر به دروازه وزارت عدلیه بروند و این بار ۱۰۰۰۰ کارت و تصویر اعضای شان را تسلیم ریاست انسجام نمایند. برخی از این احزاب قادر به پوره کردن ده هزار تذکره و کارت نشده، درب احزاب شان را بستند و برخی دیگر با توزیع آرد و گندم در مرکز و ولایات قادر شدند که اینهمه کارت و تذکره را بیابند. این احزاب به مردم می گفتند که چون آرد توزیع کرده، پس باید تذکره های شان را برای ثبت بدهند، بعد فوتوکاپی تذکره ها را گرفته، بی آنکه صاحبان شان بدانند نام های شان را به عنوان عضو حزب ثبت کردند. بعضی از این احزاب با این که در مواردی چون قتل افغانها در ایران، قتل افراد ملکی توسط نیروهای اشغالگر و... در کابل و ولایات تظاهرات رسمی و قانونی به راه انداختند و شعارهای تند و تیز دادند، اما هیچ وقت و در هیچ نوشته ای تجاوز امپریالیست ها را به عنوان اشغالگر رسماً محکوم نکرده، خود را فاقد ایدئولوژی وانمود کرده و می کنند. رهبری تمامی این احزاب سرکاری به فرمایش یک یا چند کشور اشغالگر دست به چنین تشکیلی زده، این کشورها مسؤولیت فند و مصارف آن ها را تعهد نموده اند. امریکا، انگلیس، المان، ایتالیا و اسپانیا در این راستا بیشتر فعال بوده و اکثر مردم این را می دانند که کدام کشور به کدام حزب پول می پردازد. این احزاب بدون استثناء از کنیف ترین چوبدست های اشغال اند که با عشوگری خاصی گاهی شعار ضد امریکائی هم سر می دهند. اما امریکائی ها که از طریق سفارتخانه های کابل و اسلام آباد، دفتر USAID، دعوت به پوهنتون های امریکائی در نیویارک و واشنگتن، تبارز دادن افراد شاخص آنها در رسانه ها، سهولت های کنسولی و بالاخره دعوت به کاخ سفید، شرف و وجدان شان را می خردند، شعارهای ضد امریکائی شان غیر از پنهان نمودن این روابط چیز دیگری بوده نمی تواند. وقتی گلبدین فاشیست در دوران جهاد شعارهای ضد امریکائی سر می داد و از ملاقات با ریگان ابا می ورزید (اما این احزاب از لولیدن در آغوش اوباما و هیلری کلنتن شرمی ندارند) و در خفا با هزار تار و رابطه در سفارتخانه امریکا در اسلام آباد دلربائی می کرد. مقامات امریکائی می گفتند: «او هر چه بیشتر بر روی ما بپرد، ما او را تنگتر در آغوش می کشیم». همان وضعیت را اکنون در رهبری برخی از این احزاب به وضاحت می بینیم. به این ترتیب درجه و ظنرفروشی این احزاب از برخی تنظیم ها هم تیره تر است.

در دسمبر ۲۰۰۴ اولین بار بعد از جنگ های ۲۶ ساله، انتخابات ریاست جمهوری زیر سایه اشغالگران برگزار شد. در این انتخابات ۱۸ تن خود را کاندید کردند که چهره های برجسته آن کرزی، قانونی، محقق، دوستم و دیگران بودند. از

روی این کاندیدان که هر یک فرمان قتل‌های جمعی، چور، چپاول، کوبیدن میخ بر فرق، پستان بریدن، تماشای زایمان زنان، تجاوز دستجمعی بر زنان و... را صادر کرده بودند، می‌توان ماهیت انتخابات را به آسانی درک کرد. با این که مردم ماهیت جنایتکارانی چون دوستم، محقق و قانونی را که مسبب قتل هزاران نفر بودند، به خوبی می‌شناختند و صدها اعتراض مستقیم و غیر مستقیم در رسانه‌ها نوشته شد، اما چون در قانون اساسی و پتفروشان آمده است که تا فردی به حکم محکمه‌ای مجرم شناخته نشده باشد، می‌تواند در انتخابات شرکت کند. معلوم بود که در شرایط اشغال، ستره محکمه‌ای که در رأس آن جنایتکارانی چون شینواری و یا جاسوسانی چون عظیمی قرار داشته باشند، چگونه برای برادران جهادی و ملیشه‌ای خود محکمه برگزار خواهند کرد؟ در این انتخابات که برای ۱۲ میلیون نفر واجد شرایط کارت صادر شده بود، بیش از هشتاد درصد مردم شرکت کردند. بسیاری از توده‌ها که تا آن زمان زهر تجاوز را نچشیده بودند فکر می‌کردند که امپریالیست‌های متجاوز بر طبق وعده‌های داده شده، واقعاً عمل خواهند کرد و با این انتخابات طعم خوشبختی را خواهند چشید. لذا زنان و مردان در نقاط دور دست کشور بر مراکز رأی‌دهی هجوم آوردند و بالاخره کرسی با بیش از ۵۴ درصد رأی، این انتخابات را برد. مردم در عمل دیدند که از این انتخابات و شرکت در رأی‌گیری، جز فقر، بیکاری، مرگ و مرض، فرار نیروی کار به ایران و پاکستان چیزی نصیب‌شان نشد. کرسی هنوز در نشئه حمایت حامیان امپریالیستی و قدرت پوشالی غرق بود که زنگ خون به صدا در آمد و جنگی که باید آغاز می‌شد، آغاز گردید.

چون تا آن زمان مردم افغانستان نمی‌دانستند که کشورشان اشغال شده، و دندان‌های تیز و زهرآگین امپریالیستها از پشت لبان زمخت‌شان نمایان نشده بود؛ بعد از ۲۶ سال تجاوز، کُشت و کُشتار، شکنجه و اعدام، آوارگی و دربردی فکر می‌کردند که بالاخره زمان آرامش و نجات فرا رسیده است. تمامی کاندیدانی که از خونریزی‌های ۲۵ ساله سر برآورده و در این مدت به نام قوم و قبیله هر جنایتی را انجام داده، در این انتخابات قادر شدند تا از ناآگاهی مردم سود ببرند و زیر این نام عده زیادی را به پای صندوق‌ها بکشانند و بالاخره مصرف پول‌های سرسام‌آور امپریالیستها و جنایتکاران کاندید، در کشور فقر زده‌ای مثل افغانستان در بردن بخشی از مردم به پای صندوق‌های رأی بی‌تأثیر نبود. تمام اینها باعث شرکت این همه مردم در این انتخابات شد.

احزاب و وطن‌فروش رسمی که برای تمثیل دموکراسی و قانونی کردن اشغال به میدان آمده بودند تا نتوانستند برای این انتخابات گلو درینند. «چپ» ترین آنها اعلامیه دفاع از کرسی صادر کردند و از مردم خواستند که باید این وجبیه «ملی» خود را به سر برسانند و در انتخابات شرکت کنند؛ در حضور کرسی و خلیل‌زاد پیروزی انتخابات را تیریک گفتند و برای دیدار با خلیل‌زاد در سفارت امریکا بسیار تلاش کردند. به این صورت در حساس‌ترین روزهای اشغال به مردم افغانستان سخت خیانت نمودند.

رهبان و قومندانان طالبان که مزه قدرت و ثروت را در پنج سال امارت چشیده بودند، برای رسیدن به قدرت از دست رفته، سخت در اندوه فرو رفتند، چون این اولین باری بود که در تاریخ افغانستان ملاها به قدرت رسیده و از کنج مسجد پا به تخت شده بودند. جمع و جور کردن ارتش شکست خورده و پاش خورده طالب که ظاهراً امریکائی‌ها هم در افغانستان به دنبال دستگیری‌شان بودند، کار آسانی نبود. این اقدام ضرورت به دست قوی و ثروتمندی در عقب داشت تا بی‌هیچ مشکلی آنان را سازماندهی کند و این ممکن نبود تا مقامات پاکستانی و عربی به صورت مستقیم در آن دخیل نمی‌بودند. زیرا در چنین حالاتی قوی‌ترین و متشکل‌ترین تشکلات هم توان زندگی را از دست داده، توت‌ه و پارچه می‌شوند چون هیچ کاری مشکلتر از جمع و جور کردن ارتش شکست خورده نیست که این بارها در تاریخ به اثبات رسیده است.

این که با تمام تعقیب های شبکه های استخباراتی پاکستان و امریکا، سران طالب چگونه خود را در پهنای پاکستان یافتند و دوباره تشکیلات را ساختند و به سلاح، مهمات، پول و وسایل لجستیک و ارتباطی دست یافتند، مطمئناً که معجزه نبود. این کار را دستگاه های استخباراتی پاکستان که در ۳۰ سال اخیر بسیار مجرب شده اند، به سر رساندند. این که فکر شود که در این جمع و جور کردن طالبان، شبکه های استخباراتی امریکا، انگلیس و عربستان سعودی دست نداشتند، ساده لوحانه است. جریانهای بعدی و برخورد اشغالگران با طالبان و تند و کُند کردن صحنه های نبرد به خاطر اهداف خاصی این را به اثبات رساند که امریکائی ها به چنین نیرو و چنین جنگی ضرورت داشتند.

طالبان در ۲۰۰۴ در مناطق سرحدی میان افغانستان و پاکستان خال خال جنگ را آغاز کردند. گرچه در این سال جنگهای خونین و خشنی میان نیروهای اشغالگر و طالب رخ نداد، اما در کل در این سال پنج قومندان و ۸۵ طالب به قتل رسیدند که به تناسب سال های بعد بسیار کم بود. امریکائی ها خواهان تشدید جنگ بودند. آنان نه تنها بر کمک های پاکستان به طالبان اعتراضی نداشتند بلکه خود بخشی از طالبان را غیر مستقیم تقویت می نمودند و نوعی هماهنگی میان نیروهای امریکائی و طالبان دیده می شد که با گذشت زمان رسواتر شد.

در این میان عده ای از تحلیلگران که به پای اشغالگران گل ریخته، شب و روز در رسانه ها تبلیغ می کردند که افغانستان به «فرصت طلایی» دست یافته و باید این فرصت را غنیمت شمرد زیرا افغانستان با «بزرگترین دموکراسی دنیا» مستقیماً در تماس شده و دیگر پاکستان در افغانستان مداخله کرده نمی تواند. این وطنفروشان، تهاجم و تجاوز عربیان امپریالیزم امریکا و کرکسان متحد اروپائی اش را که دولت پوشالی بدون اجازه آنها صلاحیت گذاشتن خشت را بر خشتی ندارد، «مداخله در امور داخلی» ندانسته و مردم را از مداخلات پاکستان می ترساندند. آنان این وظیفه «مقدس» را بر عهده داشتند و تا امروز که تعداد نیروهای اشغالگر به ۱۵۰ هزار نفر رسیده است، باز هم از مداخلات پاکستان یاد می کنند. برخی از اینان که خود را «چپ» می دانستند، از نزدیکی امریکا با جنگسالاران «دوستانه» انتقاد کرده که چرا «رسالت و مسؤولیت» خود را در افغانستان به سر نمی رساند. ویدا «احمد» رهبر یکی از انجمن های دادخواهی با بی شرمی در یکی از تلویزیون های خصوصی اعلام نمود که: «جامعه جهانی که بار آورنده دموکراسی در افغانستان است، باید جنایتکاران را از لحاظ سیاسی و نظامی حمایت نکند که متأسفانه چنین می کند». این «تأسف» خانم ویدا به خاطر امیدهایی است که او از اشغالگران دارد، اشغالگرانی که برایش تعمیر کرایه کرده، موتر برایش داده، در سفارتخانه ها استقبالش کرده و به سیر و سیاحتش برده اند.

طالبان و القاعده که در رویارویی با نیروهای مسلح غربی خود را ناتوان می دیدند، در ۲۰۰۵ عملیات «استشهادی» را به تصویب رساندند. گرچه اولین عمل انتحاری را در ۹ سپتمبر ۲۰۰۱ بر احمدشاه مسعود عملی ساختند؛ اما در ۲۰۰۵، پنج عملیات انتحاری و در ۲۰۰۶، ۸۱ عملیات انتحاری انجام شد. در این انتحارها حدود ۷۰۰ تن به قتل رسیدند. در این سال ۴۵۰ تن در وزیرستان آمادگی خود را برای انتحار اعلان کردند که در میان آنان ۷۰ زن عرب وابسته به القاعده نیز وجود داشتند. اینان بازماندگان افراد القاعده بودند که در جریان حمله امریکا، شوهران، برادران و یا فرزندان شان را از دست داده بودند.

عملیات انتحاری در سال های بعد به صدها رسید و هزاران نفر زیر تلقین مولوی ها و وعده بهشت آماده انتحار شدند. این انتحاری ها عموماً دهقانان فقیر و بی چیز روستاهای افغانستان، پاکستان و کشورهای دیگر اسلامی اند که آهی در بساط ندارند. آنان که این «دنیای فقیر» را هرگز به کام خود نمی بینند و در حسرت نعمات مادی می سوزند، زندگی را دوزخ آسا می دانند و به این فکر اند که هرچه زودتر از رنج این زندگی رهایی یابند و به بهشت برین برسند. بهشتی که در آن ده ها حور و صدها جوی شهد و غسل انتظار شان را دارد. اینان افراد ناامید و به بن بست رسیده ای اند که فقط علاج ناامیدی های شان را در انتحار و رفتن به بهشت می دانند. اینان حتی شرایط دین و اصول دینی خود را هم

تشخیص داده نمی‌توانند که آیا با کشتن افراد فقیر و زحمتکشی که هیچ کاری به خارجی‌های کافر ندارند، می‌توانند بهشت کمائی کنند؟

فرار ملا عمر از قندهار و بعد فرار اسامه و الظواهری از توره بوره به مناطق قبایلی پاکستان و «ناتوانی» تکنولوژی و استخبارات امریکا در پیدا کردن آنان، مردم را شگفت زده ساخت که شک کم سوادترین افغان‌ها را هم برانگیخت. زیرا امریکائی‌ها در آغاز حمله گفته بودند که شیء به اندازه یک انچ بر روی زمین را از فضای بلند تشخیص داده و ردیابی کرده می‌توانند. این را مردم افغانستان در عمل و در جریان بمباران دیدند که جت‌های امریکائی چگونه از فضای بسیار بلند آنتن کوچکی را بر روی زمین هدف قرار می‌دادند، در حالی که باور داشتند که این بخش کوچکی از تکنولوژی هوایی امریکاست و مطمئن بودند که ابزار پیشرفته تری را نیز وارد جنگ کرده می‌توانند.

وقتی امریکا علیه القاعده اعلان جنگ داد، القاعده نیز آمادگی گرفت و به زودی نیروی عظیمی را در وزیرستان گرد آورد. در ۲۰۰۵ نیروی القاعده در وزیرستان شمالی ۲۷ هزار و در وزیرستان جنوبی به ۱۳ هزار نفر می‌رسید. این نیروی ۴۰ هزار نفری که در چهار سال گردآوری شده و آماده عمل بود، هرگز به سوی افغانستان مارش نشد. عربها، ازبکها، تاجیکها، آیغورها، چینی‌ها، فلیپینی‌ها، گروه‌های مختلف بنیادگرای پاکستانی و کشمیری این نیروی چهل هزار نفری را می‌ساختند که بیشتر آنها در هفت ایجنسی پاکستان پایگاه داشتند.

پاکستان در مجموع هفت ایجنسی دارد که ۲۷۲۲۰ کیلومتر مربع مساحت را احتواء می‌کنند و شامل باجور، مومند، خیبر، اورکزی، گرم، وزیرستان شمالی و وزیرستان جنوبی می‌شود و در مجموع پنج میلیون نفر نفوس دارند. قانون خاص ایجنسی‌ها در زمان انگلیس‌ها در ۱۹۰۱ به تصویب رسید و اصل آن این که اداره این ایجنسی‌ها در اختیار متنفذان قومی قرار دارد. بعد از جدائی هند و پاکستان در ۱۹۴۷ باز هم قانون قبایلی در ایجنسی‌ها پابرجا ماند که حاکمیت ضعیف دولتی را تمثیل می‌کرد. دولت پاکستان با نیروی ملیشه یا «سکاویت» خط دیورند را محافظت می‌کرد و در هر ایجنسی یک پولیتیکال ایجنت یا نماینده سیاسی دولت حضور داشت که با همکاری شورای متنفذان، ایجنسی‌ها اداره می‌شد.

مناطق قبایلی پاکستان با ولایات کنر، ننگرهار، پکتیا، خوست و پکتیکا هم سرحد اند. باشندگان این طرف نیز با قوانین خود اداره و رهبری می‌شدند. این ایجنسی‌ها بخش اعظم دو کنار خط دیورند را ساخته و به این خاطر برای پاکستان بسیار مهم می‌باشند. دولت‌های حاکم بر پاکستان از سال‌ها برای تثبیت حاکمیت مرکزی بر ایجنسی‌ها تلاش داشته‌اند. تا زمان حاکمیت ایوب خان که دیر، چترال و سوات (اکنون بخش مهم مالاکنڈ دویژن را می‌سازند) به صورت مستقل اداره می‌شدند (شاه چترال، نواب دیر و والی سوات بر این سه منطقه حاکمیت مطلقه و جبارانه داشتند) اما ایوب خان به زور اردو این سه منطقه را جزء حاکمیت مرکزی دولت ساخت که در چارچوب اداری امروز به ضلع معروف شده، مگر تسلط دولت بر دره‌های دور دست دیر و سوات تا هنوز مکمل نیست. تلاش‌های ضیاءالحق برای ختم ایجنسی‌ها به جایی نرسید و جانشین نظامی اش پرویز مشرف در ۱۰ سال حاکمیتش، تصمیم داشت تا به این هدف دست یابد. تمرکز نیروهای طالب و القاعده راه پیاده شدن اردوی پاکستان را در این ایجنسی‌ها هموار ساخت.

ادامه دارد.